

یوسف وزلیخای فردوسی

دانشمندان در مقایسه یوسف وزلیخای فردوسی با شاهنامه ملاحظات عقاید و گوناگون اظهار نموده حتی بعضیها در انتساب آن بفردوسی اظهار تردید کرده اند. از نسخ خطی این منظومه مهمتر از همه همانست که در ضمن مقاله ای که ذیلا نقل می شود از آن با حرف (h) تعبیر شده و متعلق بشخصی بلند (Haud) نام بوده. این نسخه در آغاز ایاتی دارد که در نسخ معمول دیگر موجود نیست و مدلول این ایات چنانکه دیده خواهد شد گذشته از اشاره به نظم شدن آینه یوسف قبل از فردوسی مشعر است به رفتن فردوسی به اهواز و مواجه شدن او با امیر عراق (هاله الدوله دیلمی) و صاحب تدبیر او حسن موفق و بنظم کشیدن یوسف و زلیخا بامر و اشاره این شخص اخیر الذکر. اینک قسمتی از اشعار منبسطه را با خلاصه ترجمه مقدمه ای که مستشرق ماسوف علیه آلمانی اته (Ellie) نوشته از بجایه مقررات کنگره هفتم بین الممالی مستشرقین شعبه سامی طبع وین سال ۱۸۸۸ برای استفاده قارئین نقل می نمائیم و محض رعایت اختصار از اظهار ملاحظات در باب مقدمه اته خود داری نموده عین مطالب آن دانشمند را با اشعار تقدیم میدارم. دکتر رضا زاده شفق بنا آنچه در نتیجه تحقیقات تاکنون بدست آورده ام:

قدیمترین اطلاعی که راجع بوجود داشتن یک داستان ثانوی منسوب به سخنگوی چاویدان طوس یعنی یوسف و زلیخا که آنرا به دارانجام شاهنامه در ایام پیری سروده بما رسیده است همانست که در مقدمه شاهنامه با یسنقری که بتاریخ ۸۲۹ نوشته شده آمده. بعد از آن مقدمه در کشف الظنون حاج خلیفه و تذکره های متأخر فارسی یعنی تذکره ریاض الشعراء و آشکده و خلاصه الکلام و خلاصه الافکار از آن اسم برده اند. در هر صورت بسیار شگفت است که مدت چهارصد سال بعد از مرگ شاعر از چنین منظومه نامی در بین نوده و بانی ذکر آن نیامده باشد. حتی قدیمترین تذکره نویس ایران عوفی در کتاب خود (حدود ۶۰۰ هجری) که از آن از قدیمترین مراحل صنعت شعر وطن خود بحث کرده از آن سخن رانده و معلوم میشود داستان منبسطه را ندیده. ایضاً در قدیمترین داستان منثور یوسف یعنی در انیس المریدین و شمس المجالس تالیف خواجہ عبداللہ انصاری متوفی بسال ۴۸۱ اشاره ای بوجود داشتن چنین داستانی نشده. پس اینکه تاکنون مستشرقین در صحت

انتساب این داستان بفردوسی اظهار تردید نموده اند بی اساس نیست خود من هم در اینباب مدتی تأمل و تردید داشتمه ۴۱ . ناظمین متأخر این داستان یعنی جامی (۸۸۸ هجری) و ناظم هراتی (۱۰۷۲ - ۱۰۵۸) هم اسمی از فردوسی نبرده اند .

اکنون من عقیده دارم که نسبت یوسف و زلیخا بفردوسی صحیح است و دلایل من بوجه ذیل است :

اولاً سبک و شعریت این منظومه چنانکه صاحبان ریاض الشعراء و آتشکده هم تصدیق دارند بفردوسی برازنده است نهایت آتشکده گوید مختصر تنزلی در آن در اثر پیری استاد حاصل شده . بعضیها میگویند وصف و لطایفی که بکار برده شده درواقع کار یک گوینده درجه اول ایرانی است و اگر فردوسی نباشد ناچار باید نظامی ناظم آن باشد که آنهم ممکن نیست ولی چون قضاوت در خوبی و بدی یک شعر غالباً متوقف بذوق شخصی است من ازین دلیل استفاده نمیکنم ولی بنظر من شباهت تامی که بین بعضی قسمت های یوسف و زلیخا و شاهنامه هست دلیل قابل اعتنائی است . مثلاً در وصف مرگ نابهنگام راحیل در تولد بنیامین و در سوگواری دلخراش که در آنجا آمده حتی از حیث عبارت هم شکایت و ناله فردوسی را در مرگ فرزند خویش که در شاهنامه است بخاطر می آورد . زبان یوسف و زلیخا مانند شاهنامه خالص نیست زیرا موضوع آن غیر از موضوع شاهنامه است که عبارت است از وصف دلبران ایران باستان و شاعر بمناسبت متعمداً فارسی سره بکار برده در صورتیکه یوسف و زلیخا موضوعیست از قرآن و بالطبع ناچار بود الفاظ زیاد عربی داشته باشد با اینهمه یوسف و زلیخا نسبت به تصنیفات معاصرین فردوسی مانند عنصری و اسدی و ناصر خسرو باز کمتر عربی دارد . پس ازین حیث هم مانعی برای اینکه این منظومه از فردوسی باشد نیست . مسئله دیگر که قابل توجهست مسئله وزن یوسف و زلیخاست که مانند شاهنامه در بحر متقارب ساخته شده و صاحب آتشکده براینکه بحر متقارب برای اشعار حماسی مناسب است نه قصه عاشقانه نیک پی برده و در واقع آنچه من میدانم در ادبیات ایران از ویس و رامین فخر الدین اسعد گرکانی (تالیف در ۴۷۷ - ۴۳۴) تا یوسف و زلیخای شوکت (تالیف در ۱۲۳۳) قصه و زمان عاشقانه ای که در بحر متقارب ساخته باشد وجود ندارد .

پس اگر این منظومه از طرف یکی از شعرای متأخر ساخته شده بود گوینده آن ناچار وزن مناسب و متداولی انتخاب می نموده و قطعاً بداستان خود صبغه تصوف میداد چنانکه جامی و دیگران کرده اند و در یوسف و زلیخای فردوسی آثاری از عرفان وجود ندارد .

ازین ملاحظات کلی که گذشتیم می توانیم داخل تفصیلی در صحت نسبت یوسف و زلیخا بفردوسی بشویم . نخست در باب نسخه خطی باید گفت موقعی که مورلی (Morley) یکی از مستشرقین با هوش و پیشقدم انگلیس و از فارسی دانهای خوب بود خواست در حدود سال ۱۸۴۰ یوسف و زلیخا را طبع و نشر نماید چهار نسخه خطی وجود داشت یکی متعلق بود بخود مورلی که در ۱۰۵۵ استنساخ شده دوم نسخه متعلق بمجله انجمن هما یونی آسایشی انگلیس و ناقص بود و از نسخه فوق تکمیل شده سوم نسخه متعلق به بلند (Bland) بود که او را در هراج کتابخانه ماکان (Macan) خریده بعد آنرا برتیش موزیوم ابتیاع نموده و تاریخ آن ۱۲۴۴ است . چهارم نسخه ای است که در پنگاله موجود است و ظاهراً نسخه (بلند) از آن استنساخ شده .

ازین چهار نسخه سه تای اولی در دست رسی من بود و دو نسخه دیگر یکی مورخ ۱۱۴۰ و دومی ۱۲۳۲ خود در تنظیم فهرست کتابخانه بودلین کشف کردم .

گذشته از اینها دو نسخهٔ چاپی یوسف و زلیخا که نمایندهٔ دو نسخهٔ خطی دیگرند در دست بود طبع لاهور که دو چاپ خورده (۱۲۸۷ و ۱۲۹۸) و چاپ طهران که آنرا میرزا محمد حسین ادیب متخصص بفروغی بسال ۱۲۹۹ طبع کرده .

در بین تمام این پنج نسخهٔ خطی نسخه‌ای که خصوصیتی دارد همان نسخهٔ (B) « بلند » است که اتفاقاً دست نساخ بی سوادى افزاده و غلط نوشته شده . در این نسخه قسمتی موجود است که آن در تمام نسخ دیگر ناپیداست و پس از مطالعهٔ آن به نویسندۀ این سطور واضح شده که یوسف وزلیخا از فردوسی است و آن عبارت است از قسمتی که تحت عنوان « گفتار اندر یاد کردن سبب این قصه » آمده و بموجب آن قبل از فردوسی دو شاعر دیگر یعنی ابوالؤید بلخی و بختیازی اهوازی بر حسب درخواست امیر عراق سورهٔ دوازدهمین قرآن را که خایفه اعتقادی بر آن داشت موضوع منظومه داستانی خود قرار دادند .

ابوالؤید از شعرای متأخر زمان سامانیان بوده و تنها عوفی در لباب الالباب از او ذکر کرده و یک بیت از او آورده . چون این شخص شاعر گمنامی بوده و تذکرۀ عوفی هم (تا این اواخر) حتی در مشرق زمین در دست رسی نبوده است معقول نیست که این دو شخص را متأخرین در داخل شعری آورده و آنرا هم منسوب بفردوسی نموده باشند بلکه عقیل حکم میکند شاعری که زماناً با یوسف نزدیک بوده می توانست از آنها و کار آنها اطلاع داشته و نام آنها را ذکر کند که آن هم فردوسی است .

راجع به بختیاری در لباب هم ذکر کرده ایم و تنها چون در این شعر نسخه (A) منظور نظر میر عراق محسوب شده ناچار منسوب به آل بویه بوده و تحقیق ریه (Rien) در اینکه ری منتسب به دربار عزالدین بختیاری بوده که در ۳۵۶ بجای پدرش معزالدوله بن بویه نشست و در جنگ با عم خود عضدالدوله بسال ۳۶۷ بهر دجا و صحرای است .

ذکر اهواز یا خوزستان در ردیف اسم این شاعر هم با توضیح فوق مناسب می آید زیرا در همان اوان آنجا را معزالدوله تسخیر کرده بود . (رجوع شود به ابن الاثیر و ابن خلکان و حبیب السیر و فهرست سکه های مشرق در بریتیش موزیوم) . . .

شاید تالیف یوسف و زلیخا بین ۴۰۰ و ۴۱۱ که سال وفات فردوسی است بعمل آمده باشند که بین سن هشتاد و نود می شود زیرا فردوسی مدت کوتاهی بعد از ۳۲۰ تولد یافته از مقدمهٔ بایسنقری معلوم می شود که این نسخه چهارصدسال گنم مانده (مگر اینکه در آئینه شاکری قدیمتر از مقدمهٔ بایسنقری از این منظومه بدست آید) . علت این گمنامی شاید اختلال امیر خلافت و سلطنت آل بویه بعد از فردوسی باشد و غالب احتمالاً نسخهٔ کتاب در بغداد بوده و در گیر و دار و جنگ ها فراموش شده و در گوشهٔ متروک مانده تا قرنهای بعد بتصادف پیدا شده ولی چون مطالعهٔ شاهنامه را دلبران و جنگیان دوست داشتند مانند یوسف وزلیخا که یک قصهٔ ساده عربی و یهودی بیش نبود مجهول و متروک نشده و همواره شهرت و معروفیت داشته . قصهٔ واقعی و عذرای عنصری هم بهمین مناسب مانند یوسف وزلیخا مجهول ماند و تا امروز وجودش معلوم نشده .

اینک قسمت اضافی نسخهٔ بلند :

نرفته است هیچ آشکار و نهان
هیچ حکم چهار داد آور است
بندو در معانی بگسترده اند
نه کمتر از او گفته اند و نه بیش

از این قصه نیکوتر اندر جهان
فراوان شکستی بدین اندر است
مرا این قصه را پارسی کرده اند
باندازد دانش و طبع خویش

گفتار اندر یاد کردن سبب این قصه

بهر جای معروف و نهفته اند
 بدانش همی خویشتن را ستود
 بگفته است چون بانگ دریافته است
 یکی مرد بد خوب روی و جوان
 گشادی بر اشعار هر جای لب
 بخواندی ثنا و عطا بستدی
 باهواز شد نزد میر عراق
 یکی روز بس کشور افروز بود
 که تختش سپهر است و اسبش براق
 نگهدار دولت ستون سپاه
 سپهدار سلطان روی زمین
 شبش تا قیامت همه روز باد
 مر اورا خرد پیرو دولت جوان
 بر تخت وی پانک بوسیده خانک
 نوای خوش از چرخ بگذاشته
 بخوانده ثناها و پرداخته
 دلش بازجوی و زبان مدح خوان
 بامید آن بر عطا مانده بود
 چو در خدمت میر بشتافتند
 کسی کرد رخ سرخ و دل شادمان
 بفال همایون و بخت بلند
 که از خسروان برده دارد سباق
 مگر سوره یوسف خوب وش
 نهاده بمقری دل و چشم و گوش
 بدان بود مایل دل منصفش
 چنین داستانها کند باستان
 نهوده درو صنعت شاعری
 بداند معانیش هر کس درست
 همی راند این بادل اندر نهان
 که این بختیاری بداندرسرای
 بخواندش سبک میر فرهنگجوی
 توانی سپردن ره داستان
 که مارا بدان رغبت است و هوا
 درو چابکی کرده شاعری
 چنین گفت کای گنج فرهنگ و داد

دو شاعر که این قصه را گفته اند
 یکی بوالمؤید که از بلخ بود
 نخست او بدین درسخن بافته است
 پس از وی سخن بافت این داستان
 نهاده و را بختیاری لقب
 بیچاره بر مهتران بر شدی
 چنان دان که یکره فتاد اتفاق
 شنیدم که آنروز نوروز بود
 خداوند فرخ امیر عراق
 جهان گیر و قطب و دل بحر جاه
 هنرمند سرهنگ با آفرین
 که بختش همایون و فیروز باد
 بدان روز بر گاه چون خسروان
 بزرگان گیتی کمر بسته پانک
 سرایندگان رود برداشته
 همیدون صف شاعران آخته
 یکی بختیاری بد از شاعران
 بعاتت یکی آفرین خوانده بود
 همه شاعران نیکوی یافتند
 بائین شهنشه عطا دادشان
 ز نوروز چون روز بگذشت چند
 یکی روز نزدیک میر عراق
 همی خواند مقری با آواز خوش
 خداوند فرهنگ فرزانه هوش
 خوش آمد همی سوره یوسفش
 همی خواستی کان بدین داستان
 بنطق لطیف و بافظ دری
 بدان تا نیایش تفسیر جست
 چو سرهنگ فرخ بی کاردان
 چنان بد ز توفیق حکم خدای
 شهنشه را دیده آمد بروی
 بدو گفت اگر طبع داری بدان
 بگو قصه یوسف از بهر ما
 بافظ خوش پانک و نغز دری
 سبک بختیاری زمین بوسه داد

بگویم من این داستان را درست
 فراز آورم از میان و کنار
 در این قصه نغز پیدا کنم
 بگفت این و این قصه آغاز کرد
 بیبوست چونانکه طبعش نمود
 بگفتار آن در بسی رنج برد
 کز آن بودش آغاز و فرمان میر
 هر آتشه که از بنده بار نخست
 شود بنده دلشاد و امید وار
 با امید آن تابان اوفتد
 دل بختیاری با امید این
 در آن ایزدی نامه نغز ناک
 شنیدم من آن داستان سر بسر
 قضا را یکی روز اخبار آن
 بنزدیک تاج زمانه اجل
 زمن این حکایت بواجب شنید
 مرا گفت خواهم که اکنون تونیز
 هم از بهر این قصه ساز آوری
 سخن را بدانش مر کب کنی
 بگوئی چنان کان دگر شاعران
 اگر باشدش نظم و ترکیب نغز
 سخنهای دلگیر هر جایگاه
 نه ناقص نه غامض نه یازیده سست
 برم نزد دستور میر عراق
 بدان تا گرش رای باشد یکی
 بداند ترا آن سپهر سیاه
 ازو مر ترا این کفایت بود
 چو بشنیدم این گفتگوی اجل
 چنین گفتمش کای جهان کرم
 خرد را مدار و سخن راسوار
 تن و جان من زیر فرمان تست
 بود آن زمان حشمت من رهی
 بخواهی زمن بنده مهربان
 با مر تو ای در جهان بی نظیر
 بگویم من این قصه دل پذیر
 کنم ز فرود سخن ران نگاه

نباشم در این خدمت میر سست
 سخنهاى چون گوهر شاهوار
 مر آن را چو در مهیا کنم
 در جستجوی سخن باز کرد
 که آن خدمتی سخت شایسته بود
 بسی سعی دیدو بسی دم شمرد
 از ایرا فدا کرد فکر و ضمیر
 یکی کار جوید با مر درست
 در آن کار گردد تن و جان سپار
 به نیکی و ناز جهان اوفتد
 بدان شاعری بر نوشت آستین
 بینداخت هر تیر کش بود ياك
 ز نيك و بدش آگهم در بدر
 همی راندمش بی غرض بر زبان
 موفق سپهر وفا و محل
 پس آنکه سوی من یکی بنگرید
 پباشی بگفتار و شغلی به نیز
 زهر گوشه معنی فراز آوری
 ز شیب و عوارش مهذب کنی
 نیابند زحف و تعدی در آن
 معانی پسندیده و هوش و مغز
 قوافیش چون پای بر پایگاه
 حزين و لطیف و روان و درست
 که گردانش خیالند و ایران وشاق
 بخوانند نزدیک او اندکی
 که چون داری اندر سخن دستگاه
 که این مایه بهتر عنایت بود
 دلم را شد اکثر امید اقل
 بچود و نوال و نهاد و نعم
 یناه جهان ز آفت روزگار
 روان در تن من ثناخوان تست
 که بر من بدین کار فرمان دهی
 یکی آفرین با یکی داستان
 بگویم من این قصه دل پذیر
 کنم ز فرود سخن ران نگاه

نشاید سخن سخن گفتن از طبع بیش
 ز توفیق باید همه کار جست
 بجز طبع گفتار و کردار چیز
 خودم طبع یاری کند بی گمان
 زمن جهد و توفیق نیک از خدای
 با آغاز و انجام دانا توئی
 که هر لحظه تا بید و فرس نواست
 فزون آید از شست نوشیروان
 در این بات قولم نیاید بسر
 هنرها و عیبش یدید آورد
 اگر هست نیکو و گر هست زشت
 شوم سخت عاجز در این جایگاه
 لجا عالم از وی سراسر ملاست
 نبد ایمن از بخشش شهریار
 همی تا درفشان بود مهر و ماه
 بود ز آتش و آب و از خاک و باد
 فلك خاصه اش باد و دادار یار
 سه چیزش سه چیز آباد باد
 دل وی بدان بخشش دوستکام
 دل شاه باد این از بیمها

بمیوندم اندر خور طبع خویش
 بجز طبع توفیق باید نخست
 ز توفیق باشد همه طبع نیز
 اگر باشدم یآوری ز آسمان
 بتوفیق یزدان توان راند رای
 بزرگا خدیوا توانا توئی
 کراز ارج گویم چو کیخسرواست
 کراز داد گویم شه کامران
 اگر گویم از معرفت و زبصر
 کر از دور مر مرد را بنگرد
 بدانند مرا در نهاد و سرشت
 اگر گویم از بخشش دست شاه
 که بخشیدن دست وی چون هواست
 بدریا و کان در و زر عیار
 همی تا بود گردش سال و ماه
 همی تا سرشت جهانرا نهاد
 میراد پیروزی از شهریار
 بتن در دلش روشن و شاد باد
 تن وی بصحت کف وی بجام
 بتائید سلطان اقایمها

گفتار اندر سبب حال خود

شنیدند گفتار من هر کسی
 بسخت و بسست و به بندو گشاد
 بسی نامه دوستان گفته ام
 یکی از زمین و یکی از سپهر
 زدم یرده مهر پیوستگان
 بسی گفته ام سرگذشت و سرود
 از افسانه و گفته باستان
 ز خوبان شکر لب و ماهروی
 بگفتم درو هر چه خود خواستم
 همی کاشتم تخم رنج و بزه
 زبانرا و دل را گره بر زدم
 سخن را ز گفتار ندم فروغ
 که آمد سبیدی بجای سیاه
 مرا آن چه کوتخت ضحاک برد

من از هر دری گفته دارم بسی
 سخنهای شاهان بارای و داد
 بسی گوهر داستان سفته ام
 بزم و برزم و بکین و بهمر
 سپردم بسی راه دلخستگان
 ز آزار ایشان زهر و درود
 بنظم آوردیم بسی داستان
 همیدون بسی رانده ام گفتگوی
 زهر گونه ای نظم آراستم
 اگر چه از آن یافتی دل مزه
 از آن تخم کشتن یشیمان شدم
 نگویم کنون نامهای دروغ
 نکارم کنون تخم شوره گیاه
 دلم سیرگشت از فریدون گرد